داستان موسی علیه السلام با خضر

از سعید بن جبیر رضی الله عنه روایت است که می گوید: به ابن عباس گفتم: نَوف بَکالی مدعی است که این موسی، موسی بنی اسرائیل نیست، بلکه موسی دیگری است؟ ابن عباس رضی الله عنهما گفت: دشمن الله دروغ گفته است؛ ابی بن کعب از رسول الله صلی الله علیه وسلم برای ما روایت نموده که فرمودند: «موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل به خطبه ایستاده بود که سوال شد: داناترین مردم چه کسی است؟ پس گفت: من داناترین انسان ها هستم. بنابراین از این جهت که علم را به الله نسبت نداده بود، الله متعال او را مورد عتاب قرار داد و به او وحی کرد که: بنده ای از بندگانم در «مجمع البحرین» از تو داناتر است. موسی علیه السلام گفت: پروردگارا، چگونه می توانم نزد او بروم؟ به او گفته شد: ماهی را در زنبیلی قرار ده و با خود حمل کن. هر جا که ماهی ناپدید شد، او را آنجا خواهی دید. موسی همراه خدمتکارش یوشع بن نون ماهی را در زنبیلی نهاد و آن را برداشت و براه افتاد. وقتی کنار صخره ای رسیدند، سر بر زمین گذاشتند و به خواب رفتند و ماهی خود را از زنبیل بیرون کشید و راه خود را در دریا پیش گرفت. و موسی و خدمتکارش شگفت زده شدند؛ و بقیه ی شبانه روز را راه رفتند. هنگام صبح، موسی به خدمتکارش گفت: غذای مان را حاضر کن که از این سفر خسته و گرسنه شده ایم. موسی تا وقتی از مکانی که به آن امر شده بود، نگذشت، احساس خستگی نکرد. پس خدمتکارش به او گفت: به یاد داری هنگامی که [برای استراحت] به کنار آن تخته سنگ جای گرفتیم، من ماهی را فراموش کردم و جز شیطان [کسی] مرا از یادآوریِ آن [داستان] به فراموشی نینداخت. موسی گفت: آن همان چیزی است که می خواستیم [و جایگاهِ آن بند نیکوکار، همان جاست]. پس جستجوکنان ردّ پای خود را گرفتند [و از همان راه] بازگشتند. وقتی به آن تخته سنگ رسیدند، مردی را دیدند که خود را در لباسی پیچیده است. پس موسی سلام نمود. و خضر گفت: در این سرزمین، سلام از کجاست؟ موسی گفت: من موسی هستم. خضر گفت: موسی بنی اسرائیل؟ موسی گفت: بله؛ آیا [اجازه می دهی] همراهت بیایم تا از آنچه به تو آموخته شده و ما هدایت و ارشاد است به من بیاموزی؟ خضر گفت: ای موسی، تو هرگز نمی توانی همراه من شکیبایی کنی. ای موسی، من علمی از علم الله دارم که آن را به من آموخته که تو آن را نمی دانی و تو علمی داری که الله متعال به تو آموخته و من نمی دانم؛ موسی گفت: ان شاء الله شکیبا خواهم بود و در هیچ کاری از تو نافرمانی نمی کنم. بدین ترتیب، آنها در ساحل دریا بدون کشتی براه افتادند. پس از مدتی یک کشتی از کنار آنها عبور کرد. آنها از صاحبان کشتی خواستند تا آنها را همراه خود سوار کنند. صاحبان کشتی، خضر را شناختند و بدون کرایه آنها را سوار کردند. در آن اثنا، گنجشکی بر کناره کشتی نشست و یك یا دو منقار از آب دریا برداشت؛ پس خضر گفت: ای موسی، علم من و علم تو چیزی از علم الله نمی کاهد مگر به اندازه ی نوک زدن این گنجشک در دریا؛ سپس خضر یکی از تخته های کشتی را از جایش در آورد. موسی (با تعجب) گفت: آنها ما را بدون کرایه سوار کردند و حالا تو کشتی آنها را سوراخ می کنی تا همه را غرق کنی؟ خضر گفت: مگر به تو نگفتم نمی توانی با من صبر کنی؟ موسی گفت: مرا بخاطر فراموشی ام مواخذه مکن و در کارم بر من سخت نگیر. این نخستین فراموشی موسی بود. (سپس از کشتی پیاده شدند) و براه افتادند. (در راه) پسر بچه ای را دیدند که با بچه های دیگر مشغول بازی بود. پس خضر سر آن کودک را از بالای آن گرفت و با دست خود سرش را از تنش جدا کرد. پس موسی گفت: شخص [بی گناه و] پاکی را کُشتی [آن هم] بدون اینکه کسی را کشته باشد؟ خضر گفت: به تو نگفتم که هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی؟ - ابن عیینه می گوید: و تاکید این بار خضر بیشتر بود - باز به راه خود ادامه دادند تا به روستایی رسیدند و از اهالی روستا غذا خواستند. ولی آنها از مهمان کردن و پذیرایی ایشان خودداری کردند. در همین روستا به دیواری رسیدند که داشت فرو می ریخت. خضر با اشاره دست آن دیوار را راست کرد. پس موسی به او گفت: اگر می خواستی، [می توانستی] برای آن [کار، از آنان] مزدی بگیری. خضر گفت: اینک زمان جدایی من و تو فرا رسیده است». رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: «يَرْحَمُ اللَّهُ مُوسَى، لَوَدِدْنَا لَوْ صَبَرَ حَتَّى يُقَصَّ عَلَيْنَا مِنْ أَمْرِهِمَا»: «خداوند موسی را رحمت کند دوست داشتیم که صبر می کرد تا ببینیم داستانش با خضر به کجا می کشد».

[صحیح است] [متفق علیه]

سعید بن جبیر رضی الله عنه می گوید: به ابن عباس رضی الله عنهما خبر دادم که مردی به نام نَوف بَکالی مدعی است موسایی که با خضر بود، همان موسی پیامبر بنی اسرائیل نبود، بلکه موسای دیگری بوده است. ابن عباس رضی الله عنهما گفت: «دشمن خدا دروغ گفته است». و ایشان این را از باب تحذیر از این کلام گفت، نه از باب طعنه زدن به نوف. زیرا ابن عباس این سخن را در حالت خشم گفت و غالبا معنای حقیقی الفاظی که در این حالت گفته می شود مراد نیست و تکذیب نمودن وی از این جهت بوده که سخنی خلاف واقع گفته است نه اینکه آن شخص عمدا چنین گفته باشد. سپس دلیل کذب بودن سخن نوف را ذکر نموده و حدیثی را ذکر می کند که ابی بن کعب از رسول الله صلی الله علیه وسلم برای او نقل کرده است؛ اینکه: موسی علیه السلام در میان بنی اسرائیل به خطبه ایستاده بود که مردی از او سوال نمود: داناترین مردم چه کسی است؟ ایشان گفت: من داناترین مردم هستم. و موسی علیه السلام این مساله را بر حسب باور و اعتقاد خود گفت، اما الله عز وجل او را عتاب نموده و سرزنش نمود چون علم را به او منسوب نکرد و نگفت: الله داناتر است؛ در نتیجه به او وحی کرد که در منطقه تلاقی دو دریا، بنده ای از بندگانش را می یابد به نام خضر که این بنده از او داناتر است. موسی علیه السلام گفت: راه رسیدن به او چگونه است؟ الله تعالی به او فرمود: ماهی را در یک ظرف بافته از برگ خرما قرار بده و هر کجا که ماهی را گم کردی، خضر را آنجا خواهی یافت. بنابراین موسی همراه با خادمش یوشع بن نون به راه افتادند درحالی که مطابق فرمان الله ماهی را در ظرفی از برگ خرما به همراه خود می بردند، تا اینکه در ساحل دریا در کنار تخته سنگی سر خود را بر زمین نهاده و خوابیدند؛ در همین اثنا ماهی از ظرف بیرون شده و راه خود را در دریا پیش گرفت. و الله متعال حرکت آب را متوقف نمود طوری که طاقی درست شد و به شکل تونلی در آمد. تا جایی که زنده شدن ماهی و توقف جریان آب، بعدا موسی و خادمش را متعجب نمود. آنها باقی شب و روزشان را به راه خود ادامه دادند؛ وقتی صبح شد موسی به خادمش گفت: غذا را بیاور که این سفر ما را خسته کرده است. و موسی علیه السلام احساس خستگی نکرد تا از مکانی گذشت که بدان امر شده بود؛ پس از آن بود که دچار گرسنگی و خستگی شد. بنابراین خادمش به او گفت: وقتی کنار آن تخته سنگ بودیم ماهی را گم کردم. پس موسی گفت: این همان چیزی است که ما در پی آن بودیم زیرا این نشانه وجود خضر است. لذا از همان راهی که آمده بودند بازگشتند و رد پای خود را دنبال نمودند؛ وقتی به تخت سنگ رسیدند، مردی را دیدند که کاملا پوشیده بود. و موسی به او سلام گفت. و خضر گفت: «در این سرزمین، سلام از کجاست؟»؛ و این استفهام استبعاد می باشد که بیانگر آن است که در آن وقت مسلمانی در سرزمین مذکور نبوده است. و ایشان بعید می دانست که در آن سرزمین مسلمانی باشد و سلام گفتن بلد باشد. بنابراین موسی به خضر گفت: من موسی هستم. و خضر به او گفت: تو همان موسایی که به سوی بنی اسرائیل فرستاده شده است؟ موسی گفت: بله؛ و این امر دلیلی است بر اینکه نه پیامبران و نه پایین تر از انان علم غیب نداشته و از غیب چیزی نمی دانستند جز آنچه الله به آنها خبر می داده است. زیرا اگر خضر کاملا از غیب آگاه می بود، پیش از آنکه از موسی بپرسد، او را می شناخت. و همین محل شاهد است که ابن عباس برای رد گفته ی نوف بدان استناد می نماید. سپس موسی به او گفت: «آیا اجازه می دهی همراه تو باشم تا از آنچه خداوند به تو آموخته، به من نیز بیاموزی؟» و پیامبر بودن موسی علیه السلام و صاحب شریعت بودن ایشان منافاتی با این ندارد که از دیگری چیزی بیاموزد که در ابواب دین شرط نیست. رسول باید از کسی که بسویش فرستاده شده، در باب اصول و فروع دین، نه بطور مطلق، آگاه تر باشد. پس خضر به موسی گفت: ای موسی، تو هرگز نمی توانی همراه من شکیبایی کنی. ای موسی، من علمی از علم الله دارم که آن را به من آموخته است که تو آن را نمی دانی و تو علمی داری که الله متعال به تو آموخته و من نمی دانم. اما موسی به او گفت: ان شاء الله مرا صبور و شکیبا می یابی و از دستورات تو سرپیچی نخواهم کرد. به این ترتیب ساحل دریا را بدون کشتی در پیش گرفتند. پس از مدتی، یک کشتی از کنار آنها عبور کرد. آنها از صاحبان کشتی خواستند تا آنها را همراه خود سوار کنند. و صاحبان کشتی خضر را شناختند و بدون کرایه آنها را سوار کردند. در آن اثنا، گنجشکی بر کناره کشتی نشست و یک یا دو منقار از آب دریا برداشت. این بود که خضر گفت: ای موسی، علم من و علم تو چیزی از علم الله نمی کاهد مگر به اندازه ی نوک زدن این گنجشک در دریا. سپس خضر یکی از تخته های کشتی را با تبر از جایش در آورد و کشتی را سوراخ کرد و آب وارد کشتی شد. بنابراین موسی (با تعجب) گفت: آنها ما را بدون کرایه سوار کردند اما تو کشتی آنها را سوراخ می کنی تا همه را غرق کنی؟ خضر سخن قبلی خود را به موسی یادآوری نموده و گفت: مگر به تو نگفتم که نمی توانی با من صبر کنی؟ موسی گفت: مرا بخاطر فراموشی ام مواخذه مکن و بر من سخت نگیر؛ زیرا پیروی از تو برای من سخت است. این نخستین فراموشی موسی بود. (سپس از کشتی پیاده شدند) و به راه افتادند. (در راه) پسر بچه ای را دیدند که با بچه های دیگر مشغول بازی بود که خضر سر آن کودک را گرفت و با دست خود سر او را

از تن جدا کرد. این بود که موسی به خضر گفت: آیا فرد بی گناهی را می کشی؟ ما از او گناهی ندیدیم که اقتضای آن کشتنش باشد، یا کسی را نکشته که در برابرش کشته شود. اینجا بود که خضر به موسی گفت: به تو نگفتم که هرگز نمی توانی با من شکیبایی کنی؟ در اینجا برای تاکید بیشتر کلمه «لک» بکار رفته است که حکایت از عتاب و سرزنش بیشتر دارد و به همین دلیل است که سفیان بن عیینه یکی از روایان حدیث می گوید: و این بار تاکید بیشتر است. و در این مورد به افزایش «لک» در این بار استدلال می کند. باز به راه خود ادامه دادند تا به روستایی رسیدند. از اهالی روستا غذا خواستند اما آنها ایشان را مهمان نکرده و پذیرای آنان نشدند و به این ترتیب در آن روستا غذا و پناهی نیافتند. اما در همین روستا به دیواری رسیدند که داشت فرو می ریخت و خضر با اشاره دست آن دیوار را راست کرد. این بود که موسی به خضر گفت: اگر می خواستی، می توانستی در مقابل این کار مزد بگیری و این مزد کمکی باشد در سفرمان؛ بنابراین خضر به موسی گفت: این اعتراض سوم، سبب جدایی من و تو می باشد». رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمودند: الله موسی را رحمت کند دوست داشته و آرزو داشتیم که صبر می کرد تا علم و حکمت بیشتری از آنچه میان شان رخ می داد، عایدمان می شد.

http://www.sunnah.global/hadeeth/fa/show/8304